



تجلی توحید در نظام امامت

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

- ۱ -

مقدمه:

سیر توحیدی و معنوی و کمالی انسان، اگر چه به ظاهر از معرفه الله و توحید و سایر صفات کمالیه باری تعالی، آغاز می شود، در ادامه و امتداد نیز همان تکامل معرفت خدا و عقیده توحید و جلوه های آن است.

عقاید دیگر مثل نبوت و امامت و معاد، هر چند اصولی مستقل در کنار عقیده توحید محسوب می شوند، در وجود و واقعیت یافتن، متأخر از عقیده توحید و مرتبط به آن می باشند، و در واقع مکمل آن و بسط و تفصیل معرفت خدا و صفات کمالی ذاتی و افعالی او است.

عقیده به نبوت، مرتبه ای از مراتب کمال عقیده توحید، و جلوه ای از جلوه های معرفت خدا است. همچنین عقیده به معاد و امامت، همه از شؤون و تجلیات این عقیده است. آنانکه خدا را به اسماء الحسنی و صفات علیایی که دارد می شناسند، به فرستادن پیامبران و اعطاء معجزه به آنها و نزول کتاب و موازین و قواعد و احکام مورد نیاز بشر از جانب او ایمان می آورند، چنانکه به نصب امام و وجود حجت در هر عصر و زمان و ولایت و سایر نظامات نیز ایمان می آورند. همچنان که وقتی خدا را به عدل و حکمت، و منزّه بودن از کار لغو و عبث و بیهوده شناختند، به معاد ایمان می آورند. و خلاصه ابعاد معرفت خدا و فروع عقیده به توحید و صفات جمالیه و جلالیه حق تعالی مانند خونی که در بدن جریان دارد، در تمام مبانی و معیارها و اصول و فروع شرعی جریان دارد، و عقاید دیگر از آثار و لوازم آن عقیده اصلیه است.

موضوع این رساله تجلی توحید در نظام امامت است، که چون با تجلی توحید در کل رسالات انبیا و رسالت اسلام و تجلی آن در امامت حضرت مهدعلیه السلام ارتباط دارد، به حول و قوه الهی آن را در چهار گفتار زیر به پایان می رسانیم.

1- تجلی توحید در کل رسالات انبیا و معارف و شرایع آسمانی.

2- تجلی توحید در اسلام.

3- تجلی توحید در نظام امامت.

4- تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام.

گفتار اول: تجلی توحید در رسالات انبیا

تجلی توحید را در رسالت انبیا، به سه گونه می‌توان تحت بررسی قرار داد:

نخست، از جهت پایه بودن ایمان به خدا و عقیده به توحید، برای عقیده به نبوت و رسالت‌های آسمانی، که بدیهی است عقیده به توحید مانند زیر بنا، و عقیده به نبوت و هر عقیده حق دیگر نسبت به آن، مانند رو بنا است. چنانکه کل عقاید حقه و بینش‌هایی که انسان دارد، و برداشت‌هایش از مکتب‌های مختلف نسبت به اخلاق و اعمال و روش زندگی و شکل نظاماتی که حاکم می‌شود، زیر بنا است. بنابراین با نداشتن بینش توحیدی، رسیدن به ایمان به نبوت، طفره و محال است.

دوم، از جهت رسالت انبیا، که عمده و اساس آن دعوت به توحید و یکتاپرستی و پرورش موحد و یکتاپرست می‌باشد.

قرآن مجید، رسالت پیامبران و کوشش و تلاش آنها را، در دعوت به توحید و تربیت افراد موحد، و ساختن جامعه توحیدی، و همچنین مبارزه آنها را با مظاهر شرك و طاغوت‌پرستی، شرح داده و نشان می‌دهد که در طول تاریخ جهان، انبیا بودند که فطرت توحیدی مردم را بیدار کرده، آنها را از پرستش طاغوت‌ها نجات داده‌اند. چنانکه در این آیه می‌فرماید:

"وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" [1]

یکی از پیغمبران بزرگ که در قرآن مجید از او تجلیل شده است، حضرت ابراهیم، ابوالانبیاء علیه السلام است، که با شرك و بت‌پرستی نمرود و نمرودیان، به آن شکل بی‌سابقه و بی‌نظیر مبارزه کرد و افکار را علیه شرك و بت‌پرستی، و نمرود و طاغوت، بسیج کرد، و از قدرت طاغوتی نمرود نهراسید، و با فریاد

"إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ" [2]

و

"وَجَهِتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ" [3]

دل‌ها را تکان داد، و مردم را به خودیت خودشان و به فطرتشان باز گرداند.

این پیامبران، همه در کنار مستضعفان و محرومان جامعه بودند و استعباد و استبداد را محکوم می‌کردند، و با فقرای مؤمنین همان روابط را داشتند که با اغنیای ایشان داشتند. و خلاصه زبانشان و دعوتشان و عملشان و ثروتشان همه از توحید و دواعی الهی ملهم بود، و زندگی موحدین را به همه درس می‌داد. در خوف و رجا و توکل و عبادت و محبت؛ توحید در خوف، و توحید در توکل و عبادت و محبت، اساس کارشان بود.

گفته نشود: چگونه دعوت انبیا به توحید، منطقی است با اینکه عقیده به نبوت فرع عقیده به توحید است و با گفته پیغمبران، اثبات وجود خدا و توحید او قابل توجیه نیست؟.

زیرا جواب داده می‌شود: دعوت انبیا دو بخش دارد. يك بخش آن مربوط به توحید و خداشناسی و اصل نبوت عامه و همچنین دعوت به عناوین کلی است، مثل راستی و امانت و عدالت و رحم و ترك ظلم و خیانت و غیر اینها از اموری که عقل، حسن یا قبح آنها را درك می‌نماید. در این بخش، نقش انبیا تذکر و استخراج فطریات و به کار انداختن قوای عقلی و فکری بشر است. چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

"فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَائَهُ لِيَسْتَأْذِنُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ، وَيَذَكِّرُوهُمْ مَنَسِيَبِ نِعْمَتِهِ، وَيَحْتَجُّوا عَلَيْهِمُ بِالتَّبْلِيغِ، وَيُنِيرُوا

لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ" [4]

"پس خدای تعالی پیغمبران خود را در بین آنان برانگیخت و ایشان را پی در پی می‌فرستاد تا عهد و پیمان خداوند را که جلی آنان بود بطلبند و به نعمت فراموش شده یادآوریشان کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو نمایند و عقلهای پنهان شده را بیرون آورده به کار اندازند".

در این بخش، دعوت پیامبران متکی بر عقل و فطرت است، و از کسی نمی‌خواهند که تعبداً دعوت آنها را بپذیرد.

بخش دیگر دعوت انبیا، مربوط است به دعوت به رسالت خودشان و وحیی که بر آنها نازل می‌شود، و تعیین مصادیق ظلم و خیانت و عدل و امانت و احکام و نظامات. در این بخش، طبعاً باید دعوت متوجه کسانی باشد که به خدا و عالم غیب ایمان آورده باشند، و لذا در مسأله واجب بودن روزه می‌فرماید:

"يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ..." [5]

"ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما نوشته شد..."

و همچنین در موارد دیگر، که متجاوز از هشتاد مورد است.

و در اینجا است که باید پیغمبر، دلیل صدق و بی‌نهای مثل معجزه داشته باشد.

بنابراین اشکال اینکه دعوت انبیا به توحید، "دورگونه" بوده و قابل توجیه نیست، مرتفع می‌شود.

سومین شکل تجلی توحید در رسالت انبیا، اینست که دین، از جهت اینکه متضمن برنامه‌ها و قوانین و احکام و نظامات مربوط به نواحی متعدّد زندگی بشر است، تحقق دهنده توحید نظام و توحید قوانین می‌گردد، و آنچه در این توحید، اصل است اینست که بشر از جهت اینکه اجتماعی و مدنی الطبع است، و از جهات دیگر، نیازمند به قوانین و احکامی است، که عمل به آنها سعادت دنیا و آخرت و کمال مادی و معنوی او را تأمین نماید. و کسی غیر از خداوند متعال صلاحیت وضع قوانین و احکام را ندارد، زیرا خدا است که بر کل افراد بشر و انس و جن و ملائکه، حتی انبیا و اولیا، ولایت دارد.

و به عبارت دیگر، آنچه در صلاحیت جعل احکام و وضع قوانین و قواعد، شرط است، دو چیز است: یکی اینکه قانونگذار کسی باشد که عالم به تمام مصالح و مفساد امور و نواحی جسم و روح و قوا و غرایز و نیازهای فردی و اجتماعی مردم باشد، و از اینکه فایده‌ای از عمل به آن قوانین ببرد، منزه باشد، و متهم به داشتن غرض خاصی در جعل قوانین نشود، و در معرض این اتهام هم نباشد.

بدیهی است، این صلاحیت را کسی غیر از خداوند متعال دارا نیست، که هم عالم به تمام مصالح و مفساد است، و این انسان شناخته نشده را آفریده و می‌شناسد، و از درون او و نهان او آگاه است، و از هر گونه نقص و غرض، چون غنی بالذات و کامل بالذات است، منزه و مبرا است.

دوم اینکه قانونگذار کسی باشد، که بر همه انسان‌ها بالذات ولایت داشته باشد، و اختیارش نسبت به انسان و تعیین برنامه امور، از اختیار خود انسان، بیشتر باشد، و بلکه اختیار انسان، چه تکوینی و چه تشریحی، به تکوین و تشریح او باشد. پر واضح است که چنین کسی نیز، غیر از خداوند متعال نیست که مالک و صاحب و خالق و رازق همه بشر و همه مخلوقات است و همه تحت ولایت مطلقه او هستند [6]، و همه احکام و تکالیف باید به وحی او و مستند به او باشد، و مداخله در این امور، مداخله در شؤون ربوبی، و استکبار و استعلا و خلاف توحید است. و به همین جهت است که به حکم آیه کریمه:

"قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ" [7]

باید به نبوت تمام انبیا، ایمان داشته باشیم. دعوت همه، دعوت به خدا بوده است، و در جوهر و حقیقت، واحد بوده، و آن اسلام و تسلیم بودن در برابر خدا، و حکم و فرمان خدا، و قانون خدا است. امت پیغمبران در این دید، امت واحده هستند،

"وَ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ" [8]

نسبت به همه آنها صادق است. یهودیت و نصرانیت و اینگونه الفاظ، نمی‌تواند عنوان دعوت انبیا و معرف آن باشد؛ چنانکه ایمان به موسی و عیسی اگر فقط ایمان به وحی باشد، که بر آنها نازل شده، و از مسایل نامعقول و باطلی که در تورات و اناجیل رایج است منزه باشد، بدون ایمان به رسالت حضرت خاتم الانبیا، اسلام نمی‌باشد.

گفتار دوم: تجلی توحید در اسلام

تجلی توحید در اسلام، به قدری نیرومند و پر تلالؤ است، که اسلام و توحید، و موحد و مسلم، مانند دو لفظ مترادف، مفهوم واحد یافته، و به گفته بیگانگان - مثل گوستاولوبون - عقیده توحید، تاج افتخاری است که در بین ادیان بر سر اسلام نهاده شده است [9].

اسلام، دین خدا است، دین توحید است و دین همه پیغمبران و پیروان راستین‌شان دین حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله است. نه برای دین حق اسمی بهتر از این اسم می‌توان یافت، و نه برای بشر، واقعیت و اصالتی اصیل‌تر و عالی‌تر از مفهوم این اسم. و این از قضایایی است که می‌گویند: "قیاساً معها" دلیلش با خودش می‌باشد، و خودش دلیل خودش است.

دین حق غیر از اسلام، به حق نخواهد بود، و هر تعبیر دیگر که از دین حق بشود، اگر مفهومش، مفهوم کلمه "اسلام" یا کلماتی که در لغات دیگر با آن مترادفند، نباشد، دین حق نیست. خدا واحد است، و دین حق واحد است، و آن اسلام است که در مفهومش هیچ‌گونه دوگانه خواهی و دوگانه پرستی و شرک نیست. تسلیم خدا بودن، و فرمانبردار و فرمان‌پذیر بی‌قید و شرط او بودن، هم به اعتقاد و هم به عمل، اسلام است. برای انسان هم، عالی‌تر از این، مقام و مرتبه‌ای نیست و کمالی از این بالاتر نمی‌شود. لذا خداوند متعال پیغمبر جلیل خود حضرت خلیل‌علیه‌السلام را در قرآن مجید مسلم خوانده است، و از پسران یعقوب حکایت می‌فرماید که در پاسخ پدرشان که در هنگام درگذشت از این جهان، به آنها گفت:

"مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي"

گفتند:

"تَعْبُدُ إِلَهَكَ وَالآلِهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهُهَا وَاحِدًا وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ" [10].

بنابراین اگر چه اسلام، عنوان و نام و رسالت دعوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله می‌باشد و پس از ظهور آن حضرت، بر غیر آنچه آن حضرت به آن رسالت داشته، صحت اطلاق ندارد، اما این نامگذاری و حصر عنوان اسلام به این دین، برای این است که اسلام خالص است، و اسلام هیچکس، جز به تسلیم در برابر این دین و پذیرفتن احکام و محرمات و واجبات آن محقق نمی‌شود، و یکی از شواهد بر خاتمیت این دعوت و بقای آن تا روز قیامت اینست که در عصری که مفهوم اسلام مجهول و ناشناخته مانده بود و نامها و عنوانها و برچسب‌های ناجور، به ادیانی که سابقه الهی و حقانیت داشتند، زده بودند، و نه فقط این نامها نارسا و معرف حقیقت آنها نبود، بلکه با اسلام مغایر و منافی بود، در چنین زمانی، این دعوت بر اساس وحی الهی، اسلام را به جهانیان عرضه کرد، و صریحاً در مثل آیه

"وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ" [11]

و آیه

"إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ" [12]

اسلام را یگانه راه نجات اعلام کرد. و در آیاتی مثل

"فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا" [13]

و آیه

"وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ" [14]

و آیه

"وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى" [15]

و آیه

"وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ" [16]

و آیات دیگر، ویژگی‌ها و آثار و جلوه‌های اسلام و حقیقت دین را به نحوی که هیچ تعلق و وابستگی به گروه و نژاد و منطقه‌ای نداشته باشد، و اصول و فروع آن فطری و خردپسند، و در همه ازمه و اعصار، وحدت دینی را تأمین نماید، روشن فرمود؛ که پس از چهارده قرن، یگانه بیان کامل و جامع و بی‌بدیل، دین حق است، و الی‌الابد هم بی‌بدیل خواهد بود. همه باید به این دین بگردند و همه باید ندای وحدت سر دهند و اسلام را که عالی‌ترین و کامل‌ترین طرح وحدت است، بپذیرند، و شعارهای وحدت

"إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى" [17]

"همانا گرامی‌ترین شما، نزد پروردگار پرهیزکار و با پرواترین شما است."

و

"الْإِنْسَانُ كُلُّهُمٌ بَنُو آدَمَ وَ آدَمُ خُلِقَ مِنَ التُّرَابِ وَ لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَ لَا عَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَ لَا أَحْمَرَ عَلَى أَبْيَضٍ وَ لَا أَبْيَضَ عَلَى أَحْمَرَ إِلَّا بِالتَّقْوَى" [18]

"همه مردم فرزند آدمند و آدم از خاک خلق شده و هیچ فضل و برتری بر هیچ عربی نسبت به عجمی و بر هیچ عربی نسبت به عجمی و بر هیچ سرخ پوستی به سفید پوستی، و بر هیچ سفید پوستی به سرخ پوستی نیست مگر به تقوا".

را سر دهند، و زبان حال و مقال همه مردم جهان، از هر نژاد، و اهل هر قاره و شهر و روستا، این باشد:

الصِّينَ لَنَا وَ الْعَرَبُ لَنَا *** وَ الْهِنْدُ لَنَا وَ الْكُلُّ لَنَا

أَصْحَى الْإِسْلَامُ لَنَا دِينًا *** وَ جَمِيعُ الْكَوْنِ لَنَا وَطَنًا

توحید الله لنا نور *** أعددنا الروح له سكنا

گفتار سوّم: تجلی توحید در نظام امامت

امامت و رهبری نیز در ابعاد متعدّدی که دارد، شعاع و شعبه عقیده توحید است و به آن استناد دارد، و چنانکه از آیه

"إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا"

"وقتی خداوند ابراهیم را امتحان کرد، فرمود: من تو را به پیشوایی خلق برگزینم" [19].

و آیه

"إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ" [20]

"همانا ما تو را در زمین، مقام خلافت دادیم".

استفاده می‌شود، امامت با تمام ابعاد عمیق و ارزنده‌ای که دارد، که از جمله خلافت و جانشینی در ارض و زمامداری و مدیریت امور عامّه و حکومت کردن بین مردم است، فقط از سوی خدا و به نصب و تعیین او است، و کسی با خدا در آن حق مشارکت ندارد [21]. و اصالت توحیدی امامت از اینجا معلوم می‌شود که بر حسب عقیده توحید، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقیّه مطلقه، مختص به خدا است و حق و حقیقت این صفات فقط برای او ثابت است که

"هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ الْحَاكِمُ، وَ هُوَ السُّلْطَانُ وَ هُوَ الْمَالِكُ - وَ - أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ - وَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ"

و هیچکس در عرض خدا، حتی بر نفس خود، نه سلطنت و ولایت تکوینی دارد، و نه ولایت تشریحی؛ تا چه رسد به اینکه بر دیگری ولایت یا حکومت داشته باشد، یا مالک امر او باشد. بنابراین، هر حکومتی که از جانب خدا و به اذن او نباشد، طاغوتی، و مداخله در کار خدا و حکومت خدا است. و هر گونه پذیرش و فرمانبری از آن، پذیرش از فرمان طاغوت، و حرکت در جهت مخالف دعوت انبیا است، که در قرآن مجید در مثل این آیه بیان شده است:

"وَ لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَ اجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ" [22].

نظر به اینکه مفهوم طاغوت، چون اعم است، شامل فرمانروایان مستبد، و حکومت‌های غیر شرعی و طغیانگر نیز می‌باشد.

همچنین، هر ولایتی باید از جانب خدا و مستند به خدا باشد، حتی ولایت پدر بر فرزند صغیرش، و ولایت شخص بر نفس و مال خودش و ولایت فقیه در عصر غیبت امام عصر علیه‌السلام [23] و ولایت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و امام علیه‌السلام همه باید از جانب خدا باشد، و هر ولایتی از جانب او نباشد، هیچ اعتبار و اصالتی ندارد، و اگر خدا پدر را بر فرزند صغیرش ولایت نداده بود، ولایت بر او نداشت، و اگر شخص را بر خود و مالش ولایت نداده بود یا مالکیت او را بر آنچه حیازت کرده یا زمینی که آن را احیا و آباد کرده یا به هر سببی از اسباب تملک، مالک شده، مقرر نفرموده بود، ادّعای مالکیت او، ادّعای مالکیت در ملک خدا بدون اذن او بود [24].

البته این ولایت‌های شرعی از هر نوعی که باشد، بی‌مصلحت نیست و ریشه فطری دارد، و تشریح بر طبع فطرت واقع شده است. اما همین امور فطری هم، بدون امضای خداوند متعال در عالم تشریح معتبر نیست.

بناء علیهذا چون حکومت و ولایت اختصاص به خدا دارد، غیر از خدا دیگری نمی‌تواند در آن مداخله کند، مگر به اذن او و در حدود تشریح و دستور او. بدیهی است که این ولایت و حکومت و مالکیت که برای بعضی بندگان به اذن خدا اعتبار می‌شود، اعتباری و قراردادی بوده و حقیقی نیست، لذا به عزل و اسباب دیگر، قابل زوال و انتقال است. این ولایت از نوع ولایت و

حکومت الهیه نیست، چون حکومت و ولایت خدا حقیقی و خود به خود و دائم و ابدی است و مقتضای ارتباط و تعلق مخلوق به خالق، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقی خالق است. مخلوق، هویتش مملوکیّت و نیازمندی و فرمان‌پذیری و عنایت‌خواهی است. نه مملوکیّت بنده و تحت ولایت خدا بودن او قابل اینست که از او سلب شود، چون ذات او، هویتش و واقعیتش همین است؛ و نه مالکیت و حکومت و ولایت خدا بر بندگانش قابل سلب و اعطاء و انتزاع است.

بنابر آنچه گفته شد، نظام امامت و خلافت و ولایت باید از جانب خدا و انفاذ و اجرای ولایت و حکومت خدا باشد، تا حکومت، شرعی و اطاعت از اوامرش واجب باشد. و به این ترتیب است که هرگاه از جانب ولیّ امر علیه‌السلام یا هریک از مجتهدین جامع شرایط، که در عصر غیبت نیابت عامّه دارند، حکمی صادر گردد و مخالفت آن شود، در حکم استخفاف به حکم خدا و ردّ بر امام علیه‌السلام خواهد بود، با این تفاوت که در فرمان علما و فقها به حکم

"لا طاعةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ"

"برای هیچ فردی، در معصیت خدا، اطاعت از فرد دیگر نیست"

اگر حکم به معصیت باشد، اطاعت جایز نیست. اما در فرمان شخص امام علیه‌السلام به ملاحظه مقام عصمت، فرمان به معصیت، موضوع پیدا نمی‌کند و حدیث شریف

"لا طاعةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ"

به اطاعت از پیغمبر و امام نظر دارند.

این نظام امامت در بعد حکومتی و ولایتش، بر عکس آنانکه می‌گویند نظام حکومت باید از پایین به بالا باشد و اساس و قاعده آن را شوراهای روستایی می‌شمارند، نظام از بالا به پایین را معین کنند، یا پائینی‌ها باید تابع تصمیم و نظرات بالایی‌ها باشند، و شورای وزارتخانه‌ها بر شوراهای استان‌ها، و استان‌ها بر شهرها، و شهرها بر بخش‌ها و روستاها حاکم باشند، یا اینکه يك نفر مثل نظامات استبدادی به نام شاه و امیر و پیشوا و خان در بالا بنشینند، و هر چه هوس می‌کند، فرمان دهد و خود را بر مردم تحمیل نماید. هیچ يك از اینها نیست.

نظام اسلام که همان نظام امامت و حکومت شرعی است، نه حکومت از پایین به بالا است [25]، و نه فرمانروایی از بالا به پایین است، بلکه نظام خدا است که همه در آن، مجری احکام خدا می‌شوند، و حکومت و امارت، چنانکه امیر المؤمنین علیه‌السلام در پاسخ ابن عباس فرمود، وسیله اقامه حق، و دفع باطل است و اگر از این حد و این شعار که اقامه حق، و دفع باطل است، خارج باشد، نه حکومت شرعی است و نه اطاعت از آن واجب است.

در این نظام همه متصدّیان امور در اجرای احکام خدا مسؤولند، و هیچ مادونی از مافوق، در تخلف از قانون، و قانون شکنی، و معصیت خدا، نباید اطاعت کند، و هیچ مقامی، حتی شخص خلیفه، نمی‌تواند از مردم توقعی غیر از عمل به احکام الهی و اطاعت از قانون داشته باشد.

در این نظام برای به دست آوردن مقامات، چنانکه در نظامات دیگر انجام می‌شود، بین اشخاص مسابقه و مزاحمت نیست و اگر کسی برای کسب علو و برتری شخصی یا گروهی، بخواهد مقامی را به دست آورد، صلاحیت آن مقام را ندارد.

در این نظام، مقام، تعهد و تکلیف‌آور است و هر چه مقام انسان حسّاستر و حدود قلمرو آن وسیع‌تر باشد، مسؤولیت و تکلیفش بیشتر می‌شود، و ارزش صاحب هر مقامی به میزان خلوص نیت، و حسن معامله‌ای است که در عمل داشته باشد. بسا که يك رفتگر برای حسن نیت و خلوصی که در کار خود دارد و مراقبتی که برای خدا در انجام وظیفه نشان می‌دهد، از حاکم شهر و والی استان شریفتر و در درگاه خدا عزیزتر باشد.

در این نظام همانطور که "عدی بن حاتم" در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه گفت:

"لَا يَخَافُ الْقَوِيَّ ظُلْمَهُ وَ لَا يَبْأَسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ": هیچکس و هیچ نیرومندی از ستم او نمی ترسد، که از سر خشم و احساسات، او را بیش از کیفر قانونی کیفر دهد؛ و هیچ ضعیفی از عدالت او مأیوس نمی شود که به ملاحظه قوی، حق ضعیف را از او نگیرد. چنانکه علی علیه السلام فرمود:

"الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّىٰ أَخَذَ الْحَقُّ لَهُ وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّىٰ أَخَذَ الْحَقُّ مِنْهُ"

"ذلیل، پیش من عزیز است تا اینکه حق را (از ظالم) برایش بگیرم، و قوی، پیش من ضعیف است تا اینکه حق (ضعیفها) را از او بگیرم" [26].

و بالآخره، این نظام امامت است که تبلور عقیده توحید در آن ظاهر می شود، و جامعه بی امتیاز توحیدی [27]، و امت واحد، و دین واحد و قانون واحد و حکومت واحد، و جهانی و همیشه نو و مترقی اسلام را، تحقق می بخشد.

چنانکه از بعضی روایات که در تفسیر آیه کریمه

"فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا" [28]

استفاده می شود، شرك نورزیدن به عبادت خدا، این است که نظام دیگری را غیر از نظام امامت، که نظام الهی است، نپذیرد، و برای ائمه علیهم السلام که این ولایت را دارند، شريك قرار ندهد.

از جمله در تفسیر عیاشی، روایت شده است از حضرت صادق علیه السلام که از آن حضرت سؤال شد از این آیه، فرمود:

"الْعَمَلُ الصَّالِحُ الْمَعْرُوفَةُ بِالْأَيْمَةِ، وَ لَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا التَّسْلِيمُ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِإِشْرَاقِ مَعَهُ فِي الْخَلَافَةِ مَنْ لَيْسَ ذَلِكَ لَهُ وَ لَا هُوَ مِنْ أَهْلِهِ"

"عمل صالح"، معرفت ائمه است "و شريك در عبادت پروردگارش قرار ندهد احدی را" تسلیم علی علیه السلام بودن، کسی را که خلافت برای او نیست و اهل آن نمی باشد. با او -علی علیه السلام- شريك قرار ندهد".

و از تفسیر علی بن ابراهیم قمی، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که در تفسیر

"وَ لَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا"

فرمود:

"لَا يَتَّخِذُ مَعَ وِلَايَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ غَيْرَهُمْ وَ وِلَايَتِهِمُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ، مَنْ أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ بِوِلَايَتِنَا، وَ كَفَرَ بِهَا، وَ جَحَدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَقَّهُ وَ وِلَايَتَهُ"

"با ولایت آل محمد - صلوات الله عليهم - ولایت غیر ایشان را نگیرد، و ولایت ایشان عمل صالح است؛ کسی که شرك ورزد به عبادت پروردگارش، پس به تحقیق شرك ورزیده است به ولایت ما و کافر به آن شده و جاحد و منکر حق و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام شده است".

از آنچه در این گفتار بیان شد، معلوم گردید که: امامت نیز مثل نبوت از اموری است که به نصب و جعل الهی می باشد و نصب آن فقط حق خدا است که بر حسب حکمت و دلایل عقلیه محکم، مثل قاعده لطف، لازم است.

و خلاصه این است که تصرّف در امور عامّه و رتق و فتق امور و حلّ و فصل کارها و اِعمال ولایت بر خلق الله، اگر چه يك نفر هم باشد، تصرّف در سلطنت الهی و ملك خدایى است که باید به اذن خدا باشد؛ چنانکه بر حسب آیات قرآن مجید و احادیث متواتر که از طریق شیعه و سنی روایت شده است، در امت، این برنامه انجام شده و به توسط حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نظام امامت به مردم ابلاغ شده و "اولوا الامر" که تا روز قیامت عهده‌دار این منصبند و دوازده نفرند، به امت معرفی شده‌اند.

بنابراین صحّت روش و برنامه‌ای که شیعه در نصب امام معتقد است، برای کسی که به توحید ایمان دارد، نیاز به دلیل ندارد؛ زیرا در مشروعیت امامت و ولایت باذن الله و به نصب الهی جای هیچگونه تردیدی نیست. فقط، سؤالی که پیش می‌آید این است که اولاً اذن خدا وجود دارد یا نه؟ و ثانیاً چه افراد و شخصیت‌هایی مورد این عنایت الهی شده‌اند؟

سؤال اول پاسخش از بیانات گذشته معلوم شد، که با توجه به اینکه مجوز شرعی برای مداخلات خودسرانه و غیر مستند به خدا در بین نیست، و با توجه به اینکه مسأله نظام و برنامه اداره امور و زمامداری، امری نیست که قابل تعطیل و بی‌نظم و ترتیب باشد، و نیز با توجه به اینکه وجود برنامه پشتوانه‌دار و مشروع و مستند به خدا در آنچه که مقصود از آفرینش بشر است، دخالت عمده دارد، حتماً از جانب خدا نظام اکمل و اتمّ پیشنهاد و تعیین شده است و امکان ندارد که در دینی مثل اسلام، که حتی از بیان مستحبات و مکروهات در موارد جزئی، کوتاهی نشده، نسبت به چنین امر بزرگی با نقش و اثری که در اجرای احکام و حفظ مصالح عباد و رعایت حال مستضعفان و محرومان و سیر خلق به سوی خدا دارد، کوتاهی شود.

حاشا و کلاً که از صاحب شریعت با آن همه عنایت که به تربیت بندگان خود دارد و از هدایت‌های تشریحی و تکوینی در هر قسمت دریغ نفرموده، در چنین امری آنها را از رحمانیت و رحیمیت و ربّانیت و فیاضیت خود محروم فرماید.

حاشا و کلاً، چگونه ممکن است پیغمبر در چنین امر بزرگی که در تمام شؤون امتش دخالت دارد، برنامه و دستور جامعی نداده و امت را حیران و سرگردان گذارده باشد، و مع ذلك بفرماید:

"قَدْ تَرَكَكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلَهَا كَنْهَارِهَا لَا يَزِيغُ بَعْدِي عَنْهَا إِلَّا هَالِكٌ" [29]

"شما را ترك کردم در راهی روشن و واضح که شبش مانند روز آن است؛ از آن منحرف نمی‌گردد مگر هلاک شوند."

از این حدیث می‌فهمیم که ارشادات و تعالیم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه تاریکی‌ها و تحیرها را از میان برده است، و اگر امری مثل امر خلافت و امامت را مهمل گذارده بود، این حدیث شریف نامفهوم بود؛ بلکه اگر امر امامت غیرمشخص و بی‌برنامه مانده بود، با آن تأکیدی که در معرفت امام، شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است، آیه کریمه

"أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي" [30]

"امروز دین شما را برای شما کامل کرده و نعمتم را بر شما تمام نمودم."

شأن نزول پیدا نمی‌کرد.

و اما سؤال دوم، پاسخش اینست که از احادیث کثیره متواتره استفاده می‌شود که تبلیغ این موضوع از آغاز بعثت و سال سوم و هنگام نزول آیه شریفه

"وَ أَنْزِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ" [31]

"قوم و خویش نزدیکت را بیم ده."

تا بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و ارتحال آن حضرت به رفیق اعلی، در مناسبات و فرصت‌های متعدد انجام شده و نظام رهبری مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مشخص و معین گردید.

علاوه بر اینکه هر شخص منصف اگر به کتاب‌های تاریخ و تفسیر و حدیث و کلام و فِرَق مسلمین و اسرار افتراق آنها مراجعه نماید، تصدیق می‌کند که هیچ يك از نظاماتی که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عهده‌دار امور مسلمین شدند، این خصیصه را که شرعیت آنها را بتواند مستند به وحی و تنصیب رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانست، نداشتند؛ هر چند بعد از وقوع، دیگران خواستند برای مشروعیت آن، دلایلی بسازند، این تلاش‌ها جایگیر نشد؛ که حتی در مثل زمان ما - که جهان اسلام به ضررهای جدا بودن دین از سیاست پی برده و آماده این می‌شود که دین را در همه نواحی زندگی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و فرهنگی و غیرها حکومت دهد - افرادی مثل "عبدالکریم خطیب" که از نویسندگان معروف اهل سنت و صاحب آثار و تألیفات متعدد است، در ضمن بررسی‌های خود راجع به خلافت و امامت، نظام‌های گوناگونی را که در عالم اسلام به وسیله افراد و مکتب‌های معارض با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکومت یافت بررسی کرده، و دلایل شرعی بودن آنها را تحت دقت و مطالعه قرار داده، به این نتیجه می‌رسد که برای مسئله امامت و خلافت، در اسلام طرح و پیشنهادی نیست و به خود مردم واگذار شده، و در این مسئله دین از سیاست جدا است! و در واقع نظر می‌دهد رژیم‌هایی که بر امور مسلمین در طول چهارده قرن مستولی شده و از این به بعد روی کار بیایند، باید به واسطه خود مردم انتخاب شوند.

نظر دیگر از اهل سنت این است که هر کس مسلط شد و زمام امور را به دست گرفت، باید از او اطاعت کرد؛ که در حقیقت نظر به شرایط و صفات حاکم و عدالت و فسق او نیست، بلکه اوامری که در کتاب و سنت راجع به اطاعت از والی و حاکم وارد شده است، نظر به مطلق حکام دارد؛ و این نظر مطابق است با روشی که تقریباً در طول چهارده قرن بر مسلمین حکومت داشت.

ما در این مقاله، در مقام بررسی نظرات و ردّ آنها نیستیم. فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که مسأله فقدان دلیل قانع کننده بر صحت و مشروعیت نظاماتی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله روی کار آمدند، امثال عبدالکریم خطیب را بر این داشته که بگویند اصلاً اسلام در موضوع نظام و رهبری امور عامّه و سیاست جامعه، پیشنهاد و نقشه‌ای ندارد و این خود مردم هستند که باید این موضوع را حل نمایند؛ که بنابراین نیز آقای عبدالکریم خطیب تحت سؤال قرار می‌گیرد که این مردم که باید این مشکل را حل نمایند، کیستند و برنامه و نظام مداخله مردم در این کار را چگونه و چه کس باید معین نماید؟ و آیا با اینکه در اسلام حکومت واحد است، و حکومت‌های متعدد مبنای اسلامی ندارد، با جمعیت حدود هزار میلیون نفوس، چگونه باید رهبر این نظام معین شود؟ آیا حکومت‌های کنونی و تجزیه‌ای که در عالم اسلام است، چگونه قابل توجیه است؟ و آیا معرفت امام وقت، که بر حسب روایات شیعه و سنی واجب است، چگونه امکان پذیر است؟ و کدام يك از این ده‌ها حاکم و امیر و شاه و رئیس جمهور، امام می‌باشند؟ و در این عصر چه کسی را باید به عنوان امام و ولی امر شناخت؟ و نسبت به گذشته کدام يك از افرادی که بر امور مسلمین سلطه پیدا کردند، مردمی بودند؟ و اگر خلیفه‌ای، خلیفه بعد از خود را تعیین کرد، بر چه اساسی است؟ و شورای شش نفری، و بالأخره وضعی که تا انقراض عثمانی‌ها بر قرار بود، کجایش مردمی بود؟ و پرسش‌های دیگر از این رقم.

بدیهی است که جواب قانع کننده‌ای نخواهید شنید. تنها نظامی که می‌تواند پاسخگو به این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه باشد، نظام امامت است.

و اگر کسی بگوید: صحیح است که مشروعیت جزء جوهر و هویت نظام امامت است، اما آنان که بر این اصل نگرییده‌اند، جواز حکومت بر اساس نظام‌های گوناگون دیگر را "اصالة الاباحه" ثابت کرده و می‌گویند: اگر ما شك در جواز دخالت در امور ولایتی و مربوط به جهات عامّه و مصالح عموم داشته باشیم، با این اصل اباحه، آن ثابت می‌شود، و همچنین در سایر ولایت‌ها، اگر فقیه یا ولی صغیر یا هر صاحب سلطه و قدرتی شك در جواز بعض تصرفات و مداخلات نمود، با اصالة الاباحه، مجاز بودن آن ثابت می‌شود.

جواب گفته می‌شود که: اصالة الاباحه در موضوعات مربوط به خود مکلف، مثل استعمال دخانیات یا خوردن گوشت فلان حیوان در صورتی که تذکیر آن محرز باشد، یا پوشیدن فلان لباس، حاکم است. اما جواز اموری که مربوط به دیگران و امر و نهی و مداخله در کارهای آنها است، و متضمن الزام به انجام کاری یا ترك کاری باشد، با اصالة الاباحه ثابت نمی‌شود. بلکه در این‌گونه امور به دلایل متعدّد، "اصالة الخطر"، یعنی ممنوعیت مداخله، اجرا می‌شود. علاوه بر اینکه آثار وضعیه این مداخلات نیز به مقتضای اصل، بر آن مرتب نخواهد شد و بالأخره با این بیان، مشروعیت نظام ثابت نمی‌شود، و وجوب اطاعت دیگران از آن ثابت نخواهد شد.

و خلاصه کلام این است که: یگانه نظام توحیدی که بر حسب آیات و احادیث معتبر، مستند به خداوند یگانه است، نظام امامت است که "مَجْعُول مِّنَ اللّٰهِ" و از جانب خدا بر قرار شده و تا قیام قیامت متصل و مستمر خواهد بود.





تجلی توحید در نظام امامت

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

- ۲ -

گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام

امروز شاه انجمن دلبران یکی است *** دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکی است

دیدگاه عاشقان تماشای این تجلی، و منتظران حقیقی ظهور، و مشتاقان درک فیض حضور، به قدری وسیع و پرمایه است، که هر چه ببینند و ببندیشند، عشق و شوقشان بیشتر و وسعت و امتداد دیدگاهشان افزونتر می‌شود.

علاوه بر آنکه مصدر امامت (چنان‌که در گفتار سوم بیان شد) مصدر توحیدی و اصطفای و اجتناب و گزینش الهی است، و هر امامی در عصر خود، در تصرف در امور و استقلال به رتق و فتق، واحد و بی شریک است، در هنگام ظهور حضرت بقیه الله ارواحنا فداه برای اینکه از نعمت وجود امام، بیشترین استفاده ممکن برده شود، شرایط لازم فراهم می‌شود، و موانع ظهور و فعلیت یافتن شؤون و ابعاد امامت، که در عصر سایر امامان، علیهم السلام، و عصر غیبت خود آن حضرت وجود دارد، مرتفع می‌گردد؛ اسما حسناى الهی مثل "الولی" و "العدل" و "الحاکم" و "السلطان" و "المنتقم" و "المبیر" و "القاهر" و "الظاهر" بطور بی‌سابقه‌ای متجلی خواهد شد، و به عبارت دیگر آن حضرت مظهر این اسما و کارگذار و عامل خداوند متعال می‌باشد، و مقام خلیفه الهی او در این ابعاد، ظهور عملی و فعلی خواهد یافت.

همه این شؤون الهی که امام علیه‌السلام تجسم ظهور آن خواهد بود، و خدا به حکمت بالغه خود به توسط آن حضرت تحقق می‌بخشد، اصالت توحیدی دارد و به اذن خدای یکتا و فرمان او انجام می‌پذیرد.

و از جمله اموری که تجلی توحید را در ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام روشن می‌سازد، این است که اهداف توحیدی اسلام مثل وحدت حکومت و نظام، وحدت قانون، وحدت دین، و وحدت جامعه، به وسیله آن حضرت تحقق می‌یابد. همان‌گونه که در احادیث وارد شده است، خدا خاور و باختر جهان را به دست آن حضرت فتح می‌نماید؛ چنانکه در روایت معروف "جابر" است که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمود:

"ذَلِكَ الَّذِي يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا" [32]

"این است آن کسی که خدا به دست او، مشرقها و مغربهای زمین را می‌گشاید".

و "روز فتح"، که از ایام الله بزرگ است و در قرآن مجید آمده است، بر حسب بعضی تفاسیر [33]، روز ظهور و فتح آن حضرت است.

روزی است که کفار را ایمان در آن روز سود نمی‌بخشد و مهلت داده نمی‌شوند [34].

چنانکه در احادیث است:

قریه‌ای نمی‌ماند مگر آنکه در آن ندای "لا اله الا الله" بلند شده و اسلام جهانگیر می‌شود و این همه دوئیتهایی که از جهت اختلاف نظامات، و حکومت‌ها و رژیم‌ها و به اسم نژاد و وطن ساخته شده، ملغی می‌گردد، و مرزهایی که با آنها، زورمندان، دنیا را تقسیم کرده، و افراد بشر را از هم جدا و بیگانه ساخته‌اند، از میان برداشته می‌شود.

در آن عصر برکات و آثار عقیده و ایمان به خدا آشکار می‌شود، و بر حسب آیه

"وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ" [35]

درهای برکات آسمان و زمین به روی مردم و دنیای مؤمن، گشوده می‌شود، و به جای نظامات مشرکانه و جنگ و نزاع و کینه‌توزی، نظام الهی اسلام و دوستی و برادری و صفا و صلح واقعی و عمومی برقرار می‌شود.

از جمله احادیثی که بر این مطلب دلالت دارد، روایتی است که در کتاب "المحجّة فیما نزل فی القائم الحجه" از عیاشی به اسناد خود از ابن بکیر روایت کرده است که ابن بکیر گفت:

از ابی الحسن (حضرت موسی بن جعفر) علیه‌السلام سؤال کردم از این قول خدای تعالی

"وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا" [36]

"هر آنچه در آسمان و زمین است، خواه و ناخواه مطیع فرمان خدا است"

حضرت در پاسخ فرمود (قریب به این مضمون) نازل شده است در قائم علیه‌السلام که وقتی ظاهر شود، اسلام را بر طوایف کفار که در شرق و غرب هستند، عرضه نماید، هر کس از روی اطاعت اسلام آورد، امر می‌کند او را به نماز و زکات و آنچه مسلمان به آن امر می‌شود؛ و هر کس اسلام نیاورد، گردن او را می‌زند، تا باقی نماند در مشرق‌ها و مغرب‌ها احدی مگر اینکه موحد گردد.

ابن بکیر می‌گوید: گفتم: فدایت شوم، خلق بیشتر از این می‌باشند (یعنی بیشتر از این هستند که بتوان اسلام را به همه عرض کرد و همه را یا مسلمان نمود، یا کشت)

حضرت فرمود:

"إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا قَلَّ الْكَثِيرَ وَ كَثُرَ الْقَلِيلُ" [37]

"خداوند وقتی کاری و امری را اراده کند، اندک را بسیار و بسیار را اندک می‌نماید".

و نیز روایت است از حضرت باقر علیه‌السلام در تفسیر آیه:

"الَّذِينَ إِن مَكَتَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ" [38]

"آنان که خدا را باری می‌کنند) آنهایی هستند که اگر در روی زمین به آنان اقتدار و تمکین دهیم نماز به پاداشته و به مستحقان زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند و می‌دانند که عاقبت کارها به دست خدا است".

که فرمود:

این برای آل محمد صلوات الله علیهم است، مهدی و اصحاب او. خدا ملك ایشان می‌نماید مشرق‌های زمین و مغرب‌های آن را، و ظاهر و غالب می‌کند دین را، و خدای عزوجل به وسیله او و اصحابش بدعت‌ها و باطل را می‌میراند، مثل آنکه سفیهان، حق را می‌رانند، تا اینکه دیده نشود اثری از ظلم؛ و امر می‌کند به معروف و نهی می‌کند از منکر و برای خدا است عاقبت امور [39].

و از جمله این روایات، روایتی است از رفاعه بن موسی که گفت شنیدم حضرت صادق علیه‌السلام در آیه

"وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ..."

فرمود:

"إِذَا قَامَ الْغَايِمُ الْمَهْدِيُّ لَا يَبْقَى أَرْضٌ إِلَّا تُودِي فِيهَا شَهَادَةً أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ" [40]

"وقتی قائم، مهدی علیه‌السلام قیام نماید، باقی نمی‌ماند زمینی مگر آنکه در آن ندا می‌شود شهادت بر اینکه خدایی نیست غیر از الله و اینکه محمد رسول خدا است".

و نیز از این احادیث است، حدیثی که در "مجمع البیان" در تفسیر آیه

"لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ"

در سوره صف، از عیاشی به سندش از عبابه روایت کرده است که:

شنیدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام این آیه را تلاوت فرمود:

"هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ" [41]

"او است خدایی که رسول خود را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد".

و سپس از حاضران مجلس پرسید: آیا تا این زمان دین را ظاهر گردانیده است؟ گفتند: آری، فرمود: نه، پس قسم به آنکه جانم به دست او است، نخواهد شد تا باقی نماند قریه‌ای مگر در آن، بامدادان و شامگاهان ندا شود به شهادت "لا اله الا الله" [42].

و از روایات این باب است این حدیث که سید رضی از حضرت رسول خدا روایت نموده است که فرمود:

"لَيَدْخُلَنَّ هَذَا الدِّينُ عَلَى مَا دَخَلَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ" [43]

"هر آینه داخل می‌شود این دین بر آنچه شب بر آن داخل شده باشد".

این حدیث نیز عالمگیر شدن دین اسلام را مژده می‌دهد، و ممکن است يك نکته بیان آن به این عبارت، این باشد که کفر و بی‌ایمانی و انحراف از خدا مانند شب تاریک و ظلمانی است، و اسلام مانند آفتاب است؛ آفتابی که همه تاریکی‌ها را از میان می‌برد و در هر مکان، تاریکی باشد، آنجا را روشن می‌نماید.

احادیثی که متضمّن بیان این اهداف است، بسیار و متواتر است. این اهداف آرمان فطری همه افراد بشر است، و بشر بالفطره به سوی آنها گرایش دارد، و لذا به نام وحدت، مرکز سازمان ملل تشکیل می‌شود؛ هر چند مقاصد آنان که این سازمان را تشکیل داده‌اند، مقاصد سیاسی و استعماری بوده، که همان فرار دادن "حق و تو" برای پنج ابر قدرت و استضعاف ملل دیگر گواه یّات پلید آنها است که می‌خواهند به صورت قانونی، استکبار خود را ادامه دهند. اما به قول شاعر: "این دروغ از راست بگرفته فروغ".

اگر ستمگران از عدل و داد سخن می‌گویند، و اگر جنگ افروزان و متجاوزان به ملت‌های ضعیف، و غارتگران بزرگ دنیا و دشمنان واقعی آسایش و امنیت مردم محروم، صلح و همزیستی و خلع سلاح را پیشنهاد می‌نمایند، و اگر پایمال سازان حقوق بشر و عدالت و آزادی، حقوق بشر را عنوان می‌کنند و برای آن دلسوزی می‌نمایند، همه برای این است که فطرت بشر خواستار وجود حقیقی حکومت واحد و عدالت و صلح و امنیت و احترام به حقوق بشر است، و این همان دین فطرت است که واحد است و در آخر الزمان تحت رهبری آن موعود عزیز و محبوب انبیا و اولیا و همه مردان خدا، جهان را فرا می‌گیرد، و دنیا به سوی قبول این دین و اهداف پاک و انسانی آن به پیش می‌رود، و برای آنکه به ندای آن قره العین مصطفی و میوه دل علی و زهرا، جواب مثبت بدهد، آماده می‌شود.

امید آنکه دیدگان انتظار کشیده ما و همه منتظران و محرومان و مستضعفان به طلعت جهان آرای آن کُهِف امان و غوث دوران، عجل الله تعالی فرجه، روشن شود، و جهان پر از آشوب و اضطراب و فتنه و فساد، از برکات ظهور آن حضرت، کانون امن و آرامش و داد و دهش و عرفان و دانش گردد،

"وَ مَا ذَلِكَ عَلَيَّ اللَّهُ يَعْزِيزُ".

وَ آخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

تعلیقات

تعلیقه اوّل

شکی نیست که نصب امام و خلیفه و زمامدار برای رتق و فتق امور و حفظ مصالح عموم، به حکم این دو آیه و آیه

"وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ" [44]

"انان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و هر کار نیکو را به ایشان وحی کردیم".

واقع شده است، و شکی نیست که تعیین امام و خلیفه از جانب خدا لطف است، و در هدایت مردم و تربیت آنها مؤثر است، چنانکه واگذار نمودن آن به مردم، یا سکوت شرع از آن، نقض غرض و موجب مفاسد بسیار، و تعطیل برنامه‌های الهی و نظام حق و عدالت خواهد شد.

بنابراین بر خداوند متعال است که بر حسب حکمیّت، ربّانیّت و رحمانیّت خود، شخص صالحی را تعیین فرماید.

و خلاصه با توجه به این آیات، گفته می‌شود که امامت و خلافت، مثل نبوت نیست که اگر در عصری صورت گرفت، در عصر

دیگر تجدید آن ضرورت نداشته باشد. بلکه در تمام اعصار، به خصوص از جهت ولایت بر امور و حکومت از جانب خدا، مورد نیاز و حاجت است، و نیاز مردم به آن، به يك عصر و يك زمان محدود نمی‌شود. و به عبارت دیگر نبوت لطف خاص است، و ولایت و امامت و خلافت، لطف عام است. بنابراین وقتی ما از آیات قرآن مجید استفاده کردیم که این لطف در عصری واقع شده است، با توجه به عمومیتی که مصلحت آن دارد، می‌فهمیم که در همه عصرها هست، و مخصوص زمان خاص و مردم خاصی نیست، و به صورت تواتر و توالی باید ادامه داشته باشد؛ چنانکه ادامه یافته است. و در قرآن مجید می‌فرماید:

"وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ" [45]

"همانا ما برای هدایت این مردم سخن پیوسته آوردیم تا شاید متذکر شوند".

و همچنین از آیاتی مثل

"الَّتِي أُولَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ" [46]

"پیامبر، نسبت به مؤمنان از خود آنها سزاوارتر است"

و آیه

"إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا..." [47]

"همانا تنها ولی امر شما، خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده‌اند... می‌باشند"

به ملاحظه اینکه ظاهر در انشاء ولایت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و اولویت آن حضرت بر آنفس می‌باشند، و آیه "إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ..." ظاهر در انشاء ولایت علی علیه‌السلام است، استفاده می‌شود که انشاء و اعطای این ولایت هر چند در محل صالح، و به صاحبان مقام عصمت (نبی و امام) اعطاء می‌شود، ولی در این اعطاء و جعل ولایت، نظر به رعایت حال عباد، و استصلاح امور دنیا و آخرت آنها است. نظیر ولایت جد پدری و پدر بر صغیر که هر چند در اعطای ولایت به آنها، مناسبت و علاقه آنها به حفظ مصالح فرزندشان و امور دیگر رعایت شده است، اصل نظر در این اعطا حفظ مصالح صغیر و دفع ضرر از او است.

بنابراین بعد از پیغمبر صلی‌الله علیه و آله ولایتی که برای آن حضرت ثابت است، برای ائمه علیهم‌السلام نیز باید ثابت باشد، و تا روز قیامت استمرار داشته باشد. و مقصود از اینکه می‌گوییم: در هر عصر و زمان وجود حجت و امام و نصب آن لازم است، همین است که جامعه بشری بدون صاحب ولایت و صاحب‌الامر نخواهد ماند، خواه صاحب آن نبی باشد یا امام، و این رشته استمرار خواهد داشت؛ و این معنی غیر از وابستگی جهان به وجود امام علیهم‌السلام است که در رساله دیگر پیرامون آن توضیحاتی داده ایم.

و آخرین نکته‌ای که در اینجا متذکر می‌شویم، این است که بر حسب آیات

"إِنِّي جَاعِلٌ لِلنَّاسِ إِمَامًا" [48]

خداوند به ابراهیم فرمود: "همانا من تو را به پیشوایی خلق برگزینم"

و

"إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً" [49]

"من در زمین خلیفه خواهم گماشت"

و

"إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ" [50]

"ما در زمین، به تو مقام خلافت دادیم."

و

"وَإِجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا" [51]

"ما را پیشوای اهل یقین قرار ده"

جعل امام و خلیفه، که حداقل اثر آن وجوب اطاعت اوامر و نواهی او است، فعل خدا است و از او صادر شده است. بنابراین اگر بنا باشد که جعل آن از جانب غیر خدا هم صحیح باشد، شرکت با خدا در فعل او حاصل می‌شود، و منافی با توحید فعالی می‌باشد، زیرا لازمه آن این است که مثل همان فعلی که از خدا صادر شده، از عبد نیز صادر شود.

تعلیقه دوم

یکی از الفاظی که اخیراً بر سر زبان‌ها افتاده، و برخی از آن برای مقاصد التقاطی و سوسیالیسم‌آبانه، و در هم ریختن و تحریف نظامات مالی و اقتصادی اسلام استفاده می‌نمایند، و در زیر پوشش نام مقدس خدا و دین و اسلام، مکتب‌های بیگانه را در بین مسلمین ترویج و تبلیغ می‌نمایند "خدا مالکی" است.

با این لفظ نظام‌های سوسیالیستی و اشتراکی یا مالکیت دولتی را توجیه می‌کنند، و مالکیت شرعی و خصوصی را در کلّ اشیاء، یا نسبت به زمین و وسایل تولید و ابزار کار انکار کرده، و در زیر پوشش اظهار غمخواری برای مستضعفان و محرومان و کارگران و کشاورزان، و انتقاد از کارفرمایان بی‌رحم و معایب نظام سرمایه‌داری غربی و استعمار غرب، زمینه را برای سلطه کمونیسم و استکبار روسیه فراهم می‌کنند؛ تا هر کجا آن را از دری راندند، این بدون مانع و با خیال راحت از در دیگر وارد شود.

و چون در اثر تجربه دریافته‌اند که شعار حمایت از زحمتکش و محروم، که از آغاز حربه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود، از کار افتاده است، و خود به خود، اگر قدرت نظامی آن را تحمیل ننماید، کارساز نیست، و اوضاع کشورهای بلوک شرق و کمونیستی، که برای حقوق انسان و کرامت و آزادی‌های آدمیزاد کمترین ارزشی قایل نیست، همه را به ماهیت رژیم‌های ضد آزادی و بشری کشورهای پشت پرده‌های آهنین، آگاه ساخته و از آن متنفر نموده است، و تبلیغات آنها حتی در کشورهای سرمایه‌داری نقش بر آب شده، و هر چند جوامع زیر سلطه امپریالیسم غرب بر آن شورش نموده می‌خواهند زنجیرهای اسارتی را که استعمار آمریکا و دیگر حکومت‌های غربی به گردن آنها افکنده‌اند، پاره نمایند و پاره خواهند نمود، اما به همان مقدار از اینکه زیر سلطه کمونیسم و تجاوزات بی‌رحمانه و وحشیانه روسیه بروند نیز، پرهیز دارند، و در عین رفع آن، از دفع این نیز غفلت نمی‌نمایند. لذا اخیراً نقشه را عوض کرده، برای اینکه زمینه را برای تسلط روسیه فراهم نمایند، بهتر می‌بینند که اول سخن از الحاد و انکار خدا و شرایع انبیاء به میان نیاورند، و فقط در شعارهای طرفداری از کارگر و کشاورز و محروم و مستضعف با مسلمانان هم‌صدا شده، آن را به مسیرهایی که کمونیسم می‌خواهد، رهبری نمایند، و در ضمن هم می‌کوشند تا سطح تولید را پایین آورده، با وعده و نویدهای تو خالی که هرگز برآورده نمی‌شود، در افراد خام، توقع‌هایی که انجام آن ممکن نیست ایجاد کرده، و کارخانه‌ها و کشاورزی‌ها را به تعطیل، و کارگران و کشاورزان را به کم‌کاری و اعتصاب، تشویق نمایند؛ تا هر چه بیشتر فقر اقتصادی که فشارش روی همان طبقه محروم و ضعیف بیشتر خواهد شد، شدت پیدا کند، و آنان بدون اینکه از علل و عوامل نابسامانی‌ها و کمبودها مطلع باشند، از سوء اوضاع اقتصادی

تحریک شده و غولان راهزن را، راهنما و مزدوران بیگانه را، خیرخواه پنداشته، با پای خود به سوی دام دشمن خونخواری مثل کاخ‌نشینان بی‌رحم کرملین بروند؛ دامی که هر کس و هر کشور در آن افتاد، بزودی و به آسانی راه نجات از آن نیافت.

باری، اینان فهمیده‌اند که در کشورهای اسلامی - به خصوص پس از بیداری‌های اخیر مسلمانان و توجه آنها به ارزش‌ها و ذخایر و امکانات مادی و معنوی خود - تبلیغ کمونیسم و وارد کردن نفوذ و استعمار روس با دعوت به الحاد، با عکس‌العمل شدید مسلمانان روبرو خواهد شد، و می‌دانند که مسلمانان حداقل این را دریافته‌اند که اسلام می‌تواند به عنوان قدرت سوم در برابر دو قدرت شرق و غرب، که به تدریج ملت‌ها و مردم از آنها مایوس و به ماهیت استکباری و استضعافشان پی‌برده‌اند، در جهان عرض وجود نماید، و برای این دو قدرت طاغوتی و شیطانی، به صورت خطری جدی درآمده است. لذا به حیل‌ها و نیرنگ‌ها متوسل می‌شوند و شعارهایی را که برای مسلمانان جالب است، در قالب روسی یا آمریکایی می‌ریزند، تا اینکه مسلمانان را از مقصد مستقیم خود منحرف سازند.

بطور مثال یکی از این شعارها، شعار ضد کمونیستی، و شعار دیگر، شعار ضد صهیونیستی است. هر دو، شعار است و مسلمان، هم ضد صهیونیسم است و هم ضد کمونیسم، اما این دو شعار در کشورهای روسیه که رژیم‌هایشان وابسته به روس یا آمریکا است، اصالتی را که باید داشته باشند، ندارند. شعار ضد کمونیسم در کشورهای مثل اردن و سعودی، شعار ضد کمونیسم "آمریکایی" است. و شعار ضد صهیونیسم و امپریالیسم در کشورهای مثل یمن جنوبی و رژیم‌هایی که حتی از محکوم کردن تجاوز شوروی به افغانستان، خودداری کرده و آن را تأیید می‌نمایند، شعار ضد امپریالیسم و ضد صهیونیسم "روسی" است؛ که البته تفاوت‌هایی بین این دو جبهه متقابل هست. اما به هر حال، پیوستن به هر یک از این دو شعار، باید اسلامی باشد، و باید هر دو باشند، و ملاک باید پیوستن به اسلام باشد. و گرنه آمریکا هم ضد کمونیسم است، و روسیه هم ضد صهیونیسم، ضد کمونیسمی که ضد صهیونیسم و آمریکا نباشد اسلامی نیست و ضد صهیونیستی که ضد کمونیسم و روسیه نباشد هم، اسلامی نیست، و اتحاد و همبستگی مسلمان با هر یک از آنها جایز نیست.

غرض این است که طرّاحان سیاست بیگانه می‌دانند چگونه کالاهای خود را قالب نمایند. آمریکا بعد ضد کمونیستی اسلام را در برابر روسیه و کمونیست‌ها سپر قرار داده، و رژیم‌های دست‌نشانده خود را با این سیاست که در صورت، با سیاست‌های اسلامی هدف مشترک دارد، به حفظ مصالح استعمارگرانه خود وامیدارد و معادن و منابع آنها را غارت می‌کند و آنها را عقب‌مانده و وابسته نگه می‌دارد، و روسیه هم بعد صهیونیستی اسلام را وسیله شوراندن مسلمانان به آمریکای صهیونیست، و تحت‌الحمايه قرار دادن رژیم‌های دیگر قرار می‌دهد و آنها را مترقی قلمداد می‌کند.

اما ضابطه صحیح برای شناخت اصالت اسلامی این دو شعار "ضد صهیونیسم و امپریالیسم"، و "ضد کمونیسم"، این است که موضع‌گیری شعاردهنده را نسبت به شعار دیگر مطالعه کنیم. اگر در آن شعار هم، موضع‌گیری محکم و قاطع بود، می‌فهمیم که شعار، شعار اسلامی است. اما اگر نسبت به آن طرف بی‌تفاوت بود، می‌فهمیم که یا آمریکایی، یا روسی است، و ما نباید به آن بی‌یونیم.

این مثال اگر چه طولانی شد، اما روشن کرد که با شعارها چگونه بازی می‌شود، و برای درک حقایق باید انسان تا چه حد بیدار و هشیار باشد. و الا با اندک ناآگاهی و بی‌توجهی، یا دست صهیونیسم را فشرده، یا دست کمونیسم را؛ یا وابسته به این شده، یا به آن. الفاظ محروم و کشاورز و کارگر و مستضعف و رنجبر و استثمارگر و فئودال و سرمایه‌دار و این قبیل الفاظ، همه مثل همین ضد کمونیستی و ضد صهیونیستی، بازیچه دست سیاستمداران نیرنگ باز استثمارگر می‌شود، و آن وقت است که بسیاری را می‌فریبند و تاریکی‌هایی ایجاد می‌کنند که فقط رشد و آگاهی اسلامی، می‌تواند دستگیر و راه‌گشای انسان شود.

در این موضوع مالکیت، که يك اصل اسلامی است نیز، از شعار "خدا مالکی" که بسیار دل‌چسب و توحیدی است، استفاده می‌کنند. می‌گویند همه چیز، یا زمین، ملك خدا است و خدا مالك زمین است. بنابراین زمین ملك کسی نخواهد شد و تملك نمی‌گردد و قابل نقل و انتقال نیست. چون ملك خدا است و خدا هم آن را به کسی نفروخته و نخواهد فروخت. روایاتی هم که می‌گویند ملك امام است، مقصود از آن، حکومت اسلام است. بنابراین ملك کسی نیست. و

"مَنْ أَحْيَى أَرْضًا مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ"

"هر کس زمین مرده‌ای را زنده کند، مال او است."

هم اذن است و اخبار از سببیت احیا برای ملکیت، یا امضای سببیت آن، که پیش از اسلام هم بوده است، نیست و انشاء ملکیت برای محیی هم نیست. بلکه فقط اذن در آباد کردن و احیا و انشاء و حق انتفاع است به نحوی که دیگری نتواند مزاحم او شود، و او در انتفاع و معمور نگه داشتن آن اولی از غیر باشد، و آن را هم، حکومت می‌تواند لغو نماید. و فرق نمی‌کند که مالک، شخص احیاء کننده باشد، یا وارث او، یا کسی که آن را از او خریده باشد. و بالاخره با این بینش همه آیات و احادیث شریفه اخبار را که دلالت بر ملکیت دارند، و قواعد فقهی را در ابواب مختلف فقه، تاویل نمایند، یا بدون مقید و مخصّص، مقید و مخصّص سازند.

ما در اینجا راجع به مسایل و قواعد متعدّد فقهی، و نظامات مالی و اقتصادی، که به ابواب مختلف فقه مثل بیع، اجاره، مزارعه، ارث، وقف، غصب، احیای موات، حیازت میباحات و اقسام اراضی و غیر اینها ارتباط پیدا می‌کند، قصد مباحثه و اظهار نظر نداریم. فقط برای اینکه در اینجا اول سخن ما از مالکیت مطلقه خدا، برای بعضی این توهم را پیش نیاورد که مالکیت دیگران مفهومی ندارد، و دوم مفهوم این شعار (خدا مالکی) را روشن سازیم، تا از آن سوء استفاده نمایند، و معلوم باشد که خدا مالکی و مالکیت خدا با مالکیت عبد، منافاتی ندارد؛ زیرا نوع مالکیت خدا با مالکیت بنده فرق دارد. چون مالکیت خدا مالکیت حقیقیه است که نه زایل می‌شود و نه قابل نقل و انتقال است و نه می‌توان آن را به کسی حتی انبیا، اعطا کرد. در حالی که مالکیت عبد امری اعتباری و قراردادی است که همواره در بین جوامع بشری بوده و هست، و مثل سایر امور اعتباریه قابل نقل و انتقال است، و چه آن را مجعول بالاصاله بدانیم، که شارع آن را امضاء کرده، یا مجعول بالتبع و منتزع از احکام تکلیفیه باشد، این مالکیت اعتباری غیر از مالکیت حقیقیه است.

بدیهی است مالکیت اعتباریه در صورتی معتبر و مشروع است که یا از جانب خداوند متعال که مالک حقیقی است، امضاء شده باشد، یا بالاصاله اعتبار شده باشد، مثل مالکیت ورثه میت، نسبت به اموال او.





تجلی توحید در نظام امامت

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

- ۳ -

تعلیقہ سوم

مقصود ما از جامعه بی‌امتیاز توحیدی، جامعه‌ای است که افراد در برابر حق و قانون، مساوی و برابر باشند، و قانون نسبت به همه، از مرد و زن، کوچک و بزرگ، توانگر و نیازمند، عالم و جاهل، و سیاه و سفید، یکسان اجرا شود، و تفاوت‌های طبقاتی موجب نشود که قانون در حق بعضی اجرا شود، و در حق بعضی دیگر اجرا نشود. و یا هر یک از این تفاوت‌ها که به صلاحیت افراد ارتباط ندارد، موجب شود که برای بعضی به علت این تفاوت‌ها امتیازی قایل شوند، و مثلاً آنها را در کارها بیشتر مداخله بدهند یا بیشتر احترام کنند، که بدیهی است این حرف‌ها در اسلام نیست؛ و حتی در احادیث است که:

"مَنْ تَوَاضَعَ لِغَنَى لِيْغْنَاهُ دَهَبَ ثَلَاثِ دِيْنِيَّةٍ"

"هرکس برای توانگری برای توانگریش فروتنی کند، دو ثلث دین او می‌رود".

اما نظام بی‌طبقه توحیدی که بعضی چپ‌گرایان و گرایش‌مندان به مارکسیسم و اصالت اقتصاد، آن را شعار خود ساخته‌اند، و با کلمه "نظام بی‌طبقه توحیدی"، ساده‌دلان مسلمان را می‌فریبند و دعوت شعار خود را اسلامی جلوه می‌دهند، با برنامه‌های اسلام و آیات قرآن مجید و احادیث شریف، سازگار نیست؛ و وقوع آن در خارج، امکان‌پذیر نمی‌باشد، و همانگونه که در عالم تکوین تفاوت و تفاضل وجود دارد، و همه در برخورداری از نعمت‌ها و مواهب مادی و معنوی یکسان نیستند، در عالم گیاهان و درختان، و انسان و حیوان نیز، همه جا تفاوت به چشم می‌خورد، و این یکی از سنت‌های الهیه است که حتی می‌گویند: در عالم تکوین تکرار نیست.

میزان بهره‌گیری یک درخت از آب و زمین و هوا با درخت دیگر یکسان نیست. میزان استفاده دو دانش‌آموز در یک کلاس از یک آموزگار، مساوی نیست و استعدادات آنها برابر نیست. آنانکه در مناطق معتدل زندگی می‌کنند، یک نوع آمادگی‌هایی برای ترقی دارند که اهل مناطق دیگر ندارند.

این مسائل در عالم تکوینی با توحید منافی نیست، و قابل تغییر نمی‌باشد. در امور غیر تکوینی نیز همین‌طور است، جامعه، طبقات مختلف دارد، به حسب استعداداتی که دارند و موجبات و حوادث قهری و اتفاقی یا کسبی و ارادی، استفاده آنها از

نعمت‌ها و مواهب، مختلف می‌شود؛ چنان که مشاغل و نقش‌های آنها نیز تفاوت پیدا می‌کند، و بالأخره با اینکه امکانات همه برابر نیست، نمی‌توان از فعالیت آن کسانی که استعداد بیشتر در استخراج و تصاحب مواهب طبیعی یا نیل به مقامات اجتماعی دارند، یا کوشش بیشتر می‌کنند جلوگیری کرد. دنیا جایی است که همه باید در میدان کار و کوشش عرض وجود نمایند. می‌توان برای هر کس به قدر امکاناتی که دارد وسیله استفاده و بهره‌برداری فراهم کرد و امکانات اختیاری را، برای همه یکسان قرار داد. مثلاً می‌توان برای همه امکان تحصیل فراهم نمود، اما نمی‌توان ترقی همه را در تحصیل، یکنواخت ساخت.

و بالأخره باید بگوییم نظام بی‌طبقه‌ای، در حدی با مدنیت بشر ناسازگار است. زیرا نظام زندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بشر، بدون طبقه‌ای بودن مشاغل و کارها، که قهرآزاده آنها و موضع صاحبان آنها در اجتماع متفاوت است، امکان‌پذیر نیست، بنای مدنیت بر این است که اصناف و طبقات باشند. دسته‌ای مستقیماً در کار تولید وارد باشند، دسته‌ای ابزار تولید بسازند، دسته‌ای بهداشت تولیدکنندگان را متعهد شوند، و دسته‌ای تبدیل و مبادله اشیای تولید شده و توزیع و رساندن آن را به دیگران عهده‌دار باشند، دسته‌ای برقراری عدالت و نظم و امنیت را، و دسته‌ای هدایت‌های اخلاقی و تربیتی و آموزش را به عهده بگیرند. خود این، صنف صنف بودن، با توجه به اینکه بعضی مشاغل طبعاً مورد علاقه و احترام دیگران است، عین طبقه‌بندی است، که اگر مناسبات عادلانه بین آنها برقرار شود و با تعالیم صحیح دینی، یعنی اسلام، از طغیان‌ها و خودسری‌ها و برتری‌جویی‌ها جلوگیری شود، همه طبقات در رفاه و آسایش ممکن قرار می‌گیرند. پس بقای جامعه و مدنیت آن، به طبقاتی بودن آن است، که اگر خود به خود انجام نمی‌گرفت، لازم می‌شد که بطور الزام برقرار شود.

بله، يك نوع طبقه‌بندی دیگر نیز هست که در آن، جامعه به دو دسته تقسیم می‌شود: محروم و مظلوم و جنوب شهری، و برخوردار و ظالم و شمال شهری.

این‌گونه طبقه‌بندی، نه فقط هیچ‌گونه ضرورت ندارد، بلکه زیان بخش است. باید برنامه و نظام اخلاقی و تربیتی و اقتصادی و معیشت و کار، چنان باشد که رسیدن به معاش متوسط و بهداشت و مسکن مناسب را برای همه تسهیل، و بلکه تأمین نمایند، و اگر برای خود اشخاص فراهم کردن آن امکان نداشته باشد از بیت‌المال تأمین گردد و امکان فعالیت و ابزار استعداد و فراهم کردن زندگی مافوق متوسط هم برای همه فراهم باشد، که همه بتوانند به حسب قدرت و فعالیت بیشتر و هوش و استعداد سرشارتر به زندگی مرفه‌تر دست یابند، و هر شغلی را که بخواهند، انتخاب نمایند. که در اینجا نیز يك طبقه‌بندی خود به خود و مشروع و معقول، که عامل آن امکانات و فعالیت و کوشش مشروع و تلاش اشخاص است، صورت می‌گیرد، بدیهی است در اینجا، در نظام اسلام، عوامل مهمی که بیشتر به تربیت و وجدان و ایمان به خدا و خیر و فضیلت و قناعت و زهد و ترک اسراف و تبذیر و تجمل‌پرستی ارتباط دارد وارد می‌شود، و کار و فعالیت و بهره‌گیری از عواید آن را، در مسیر صحیح و دور از افراط و تفریط و تجمل‌های عقده‌ساز و تنوع‌های بی‌هوده قرار خواهد داد.

قرآن مجید به شدت برنامه‌های مترفین و خوش‌گذرانی‌های فسادانگیز و رقابت‌ها و هم‌چشمی‌های اسراف‌آمیز آنها را نکوهش کرده، و آن را موجب هلاکت و نابودی جامعه معرفی می‌نماید، و عواقب سوء اعمال مترفین را چنین شرح می‌دهد:

"وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا" [52].

هنگامی که بخواهیم اهل دیاری را هلاک سازیم، پیشوایان آن دیار را امر می‌کنیم تا راه ظلم و فسق و تبه‌کاری در پیش گیرند (که در این صورت) تنبیه و عقاب لازم شده و ما همه را هلاک می‌سازیم.

این حقیقت که باید با فقر، در تمام مظاهر و شکل‌های مادی و معنوی، مبارزه شود و افرادی که مالک هزینه معاش نیستند، و قادر به کاری که معاش متوسط را تأمین کند نمی‌باشند، باید در کفالت جامعه یا حکومت قرار بگیرند و محرومیت در این حد نباید وجود داشته باشد، و مدرسه و بهداشت و سایر لوازم و امکانات رفاهی و وسایط نقلیه باید در اختیارشان باشد، قابل انکار نیست، و با پیش‌بینی‌های لازم و راهنمایی‌ها و برنامه‌های کافی اسلام، این مشکل در حد ممکن مرتفع خواهد شد. آیات بسیار در قرآن مجید که در خصوص انفاقات مالی است، و احادیث و روایات در مورد انفاقات و حقوق مؤمنین

به يك ديگر، و اخطارات بسيار شديدی که راجع به عواقب سوء و آثار وضعی جمع مال و انباشته کردن ثروت شده است تا آنجا که فرمودند:

"إِنَّ الْأَكْثَرُونَ الْمُكْتَبِينَ هُمْ الْأَقْلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ" [53]

"همانا آنهایی که ثروت بیشتر جمع می‌کنند (از راه حرام) که تعدادشان زیاد است در قیامت نصیبشان کمتر است"

و

"فِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِي حَرَامِهَا عِقَابٌ" [54]

"در حلالش حساب و در حرامش کیفر است"

همه در ریشه‌کن شدن این محرومیت‌ها مؤثر است.

اگر در مثل این زمان که وسایل تبلیغ سمعی و بصری نقش مهم را در تعلیم و تربیت و تغذیه فکری جامعه ایفا می‌کند، ارشادات اسلام به اغنیا و فقرا و نقطه نظرهای اسلام به فقیر و غنی، و تعهداتی را که يك فرد مسلم در جامعه نسبت به مردم و خویشاوندان و همسایگان و هم شهری‌ها و هم‌کشیشان خود و کل بشریت دارد، بطور عمیق و مؤثر تبلیغ نمایند، و با این وسایل يك سازندگی اسلامی شروع شود، همه مشکلات در حدی که قابل رفع است، مرتفع می‌شود، و از توسل به زور، و وضع قوانین در کنار احکام و قوانین اولیه شرعی، بی‌نیاز خواهیم شد، و متوجه می‌شویم که در بسیاری از موارد که به عنوان ثانوی می‌خواهیم رفع ضرورت‌هایی را بنماییم، با رعایت ابعاد مختلف نظامات و ارشادات اسلام و عواطف اسلامی، آن ضرورت مرتفع می‌شود، و در حقیقت بیشتر این ضرورت‌ها، ضرورت‌هایی است که از عدم اجرای احکام اولیه و نبود تربیت اسلامی صحیح پیش آمده است، که خود به خود، هر چه در پیاده کردن ابعاد مختلف اسلام جلو برویم، این ضرورت‌ها و کمبودها کاهش می‌یابد.

بنابراین اصل فقر و نیاز به آنچه دیگری دارد، يك ناموس و يك عامل ترقی و تمدن است، و چه ما بخواهیم و چه نخواهیم، وجود دارد، و سرّ ترقی و تکامل بشر همین فقر و نیاز بوده است که باید با تلاش خود و با به کار انداختن نیروی فکر و اندیشه و قوت بازوی خود، با آن مبارزه نماید.

چنانکه نیاز به کار و عمل برای غیر، و مزد گرفتن و داشتن روابط اقتصادی و مالی با دیگران، بر اساس "اجاره" و "مضاربه" و "مزارعه" و "جعل" نیز اصل است، و خلاف کرامت و شرف انسان نیست، و عمل انبیا و اولیا که کریمترین و شریفترین خلق هستند، بوده است. و اگر این نیازها و نظاماتی که شرع برای تنظیم آن و جلوگیری از استضعاف و ظلم و اکراه دیگران مقرر کرده، نباشد، کار زندگی فلج می‌شود. لذا هر کس می‌تواند کار یا نتیجه کار خود را به دیگران عرضه کند، و از آنها مزد یا بهای نتیجه کار خود را بگیرد.

چنانکه مزد دهنده یا خریدار نیز نیازمند به این است که عمل یا نتیجه عمل دیگری را در مقابل مزد یا بها مالک شود. در این مبادلات گاه کارکرد و عرضه کننده کالا، وضع اقتصادی بهتر و مرفه‌تر می‌شود، و گاه خریدار یا کسی که با پرداخت مزد یا بها، عمل یا نتیجه عمل او را مالک شده است، که در اینجا عوامل قهری و غیر قهری زیادی نیز، حتی عرضه و تقاضا، تأثیر می‌نماید.

اینگونه دو طبقه‌ای که به واسطه عوارض و استعدادات مختلف و داشتن سود کافی و نداشتن مصارف و هزینه متعارف و به وسیله ارث، به صورت داشتن مستغلات و خانه و زمین و پول نقد اضافه بر حاجت شخصی، حاصل می‌شود، مشروع است، و طبقاتی بودن جامعه به این صورت صحیح و مشروع قابل نفی نیست، و اگر نفی آن امکان‌پذیر باشد، موجب نارسایی‌های بزرگ‌تر و خطرناک‌تر خواهد شد.

معذک در اسلام - چنانکه گفته شد - تدبیرها و برنامه‌هایی هست که از آنها توجّه اسلام به معایب فاصله غیر متعارف طبقاتی، کاملاً معلوم است، و اسلام در نظام خود که متکی بر ایمان به خدا و وجدان مکتبی و اسلامی است، تا حد ممکن این مسایل را به‌طور واقعی علاج می‌نماید، و اگر مجموع ارشادات اسلام راهنمای نظام و جامعه‌ای بشود، اوضاع اقتصادی در حدّ ممکن متعادل می‌گردد.

اشتباه بسیاری که کارسازی اسلام را در حلّ مشکلات اقتصادی باور نمی‌کنند، در این است که می‌خواهند اسلام هم مثل مکتب‌هایی که اقتصاد را اصل می‌دانند، و حتی عقاید و اخلاق را روینای آن می‌شمارند، عمل کند و یک بعدی باشد. لذا گمان می‌کنند در نظام اسلام هم، همان معایب نظامات سرمایه‌داری غربی وجود پیدا می‌کند، و این مقدار نمی‌اندیشند که اول آن معایب و آن ظهور قدرت سرمایه در تمام شوون زندگی غربی، معلول مادیگری است، و روینای آن فکر، این سرمایه‌داری‌هایی است که در آن همه چیز هست، غیر از شرف و انسانیت و رحم و انصاف.

و در اثر سلطه استعمار و غربزدگی و علل دیگر، به جوامع اسلامی نیز کم و بیش همان فکر ماده‌پرستی و تکاثر سرایت کرده، در حالی که راه‌ها و علاج‌ها و کنترل‌هایی که اسلام در تعادل کلیه اوضاع بشر و مسلمین دارد، به علت اینکه نظام‌های مسلط بر مسلمین، اسلامی نبوده، متروک شده است، لذا اینان به جای اینکه خواهان پیاده کردن تمام نظامات اسلام بشوند، و برای انقلاب فکری و بازگشت افکار به اسلام و الهام از قرآن و سیره حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم تلاش نمایند، مانند سوسیالیست‌ها نقشه‌های مارکس و لینن پسند می‌دهند و در واقع اسلام را از بخش مهمی از حاکمیت خود یعنی امور اقتصادی کنار می‌زنند. و دوم توجه ندارند که اقتصاد سوسیالیستی، و به قول بعضی "اقتصاد بسته"، نیز ضررها و مفاسدی دارد، که اگر بیشتر از ضررهای "اقتصاد باز" نباشد، کمتر نیست.

بنابراین نباید با الفاظ و لغات بازی کرد و مردم را فریب داد و به اسم اسلام و دین، مکتب‌های دیگر را تبلیغ نمود، و چون اسلام دین توحید است و همه سیرهای ترقی و تعالی انسان در اسلام، در سیر او در مراتب و مدارج توحیدی است، به اسم نظام بی‌طبقه توحیدی با نظامات مالی و سیاسی و اجتماعی اسلام، و در واقع با خود اسلام و توحید اسلام، مبارزه نمود. تفاوت و تقاضی که در عرصه اختیار بشر و در خارج از اختیار او وجود دارد، و قرآن مجید هم آن را تأیید نموده است، قابل تغییر و تبدیل نیست.

برخی از مردم فاقد استعداد کافی هستند، و برخی بیش از حدّ متعارف استعداد و نبوغ دارند. بعضی، از صفات و خصایص روحی خاصی برخوردارند، و بعضی در آن صفات ضعیفند. وجود و عدم اینگونه شرایط، یک نوع طبقه‌بندی طبیعی ایجاد می‌کند که عامل طبقه‌بندی اقتصادی می‌شود. چنانکه یک دسته در نقاط بد آب و هوا، یا کم آب و سرزمین‌های غیر مستعدّ زندگی می‌کنند، یک دسته در نقاط خوش آب و هوا و سرزمین‌های سرشار از منابع طبیعی سکونت دارند. یک سلول‌هایی مغز را تشکیل می‌دهند، و سلول‌های دیگر اعضای دیگر را.

بنابراین عالم بر نظام تفاوت قرار دارد، و این تفاوت موجد نظم و سازمان بخش، و موجب رشد و کمال است و حاکی از وحدت نظام، یا به لفظ اینان، توحید نظام یا نظام توحیدی است. در عین حال همین مسأله طبیعی و قهری، مثل غرایز بشر، باید تحت رعایت تشریحات الهی، سبب بهبود احوال مردم و حسن روابط آنها شود و از سوء استفاده از آن جلوگیری گردد، که قوی به ضعیف ظلم نکند، و فاضل بر مفضول استکبار و استعلا نداشته باشد، و هیچ کس از حقوقی که دارد محروم نشود، و اخوت اسلامی و عواطف انسانی، همه را مانند پیکر واحد قرار دهد، که همانطور که پیغمبر صلی الله علیه و آله خواسته است، وقتی یکی از اعضا دردمند و ناراحت شد، همه اعضا با او و برای او دردمند و ناراحت شوند.

نظام کسرابی و انوشیروانی، که پسر کفشگر باید از علم و سواد محروم باشد، نظام شرك است. اما تفاوت استعدادها، و در اثر آن جابه‌جا شدن اعضا و افراد و طبقات و آزادی رشد و ابراز استعداد در هر میدان و مجال، نظام الهی است. یا به عبارت دیگر تقدیر الهی است.

البته طبقه‌بندی قانونی و محکوم بودن هر دسته از مردم که در طبقه خاص باشند، چنانکه در نظام انوشیروانی بود، غلط

است، اما طبقه‌ای بودن جامعه به این معنی که بعضی مالک و صاحب اشیاء و ابزاری باشند که دیگران به آن نیازمند باشند، مثلاً مالک کشتی، هواپیما، زمین، دکان، خانه باشند و آنها را تحت شرایطی به عنوان اجاره یا مزارعه به دیگری واگذار نمایند، مشروع است.

این طبقاتی بودن جامعه، طبق آیات قرآن و احادیث شریفه و نهج البلاغه، مثل عهد نامه مالک اشتر، به صراحت ثابت است.

تعلیق چهارم

مخفی نماند که در آیه

"قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَ لَا هُمْ يُنظَرُونَ" [55]

"ای رسول ما) به آنها بگو که روز فتح ایمان آنان که کافر بودند سود نبخشید و به آنها با نظر لطف و رحمت ننگردند"

بنابراین تفسیر، ممکن است بعضی این سؤال را بنمایند که چگونه در یوم الظهور و یوم الفتح، ایمان کفار قبول نمی‌شود و صدها میلیون بشر محکوم به فنا و اعدام خواهند شد، با اینکه کفر بیشتر آنها از راه عناد و لجاج و بعد از ظاهر شدن حق به آنها نمی‌باشد و این با عدل خدا چگونه توجیه می‌شود؟

در پاسخ می‌گوییم: این پرسش در آیه

"يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ" [56]

"روزی که برخی از آیات و دلایل پروردگارت آشکار شود، بر هیچ کس ایمانش نفعی نمی‌بخشد اگر قبل از آن ایمان نیاورده باشد"

نیز هست و پاسخ هر دو سؤال این است که:

اول ممکن است به همین قرینه عقلیه گفته شود که مراد از کفاری که ایمانشان در یوم الفتح و روزی که بعضی آیات خدا می‌آید، سود نمی‌دهد، کفاری است که از روی عناد و لجاج کفر ورزیده باشند و مصداق

"وَ جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ" [57]

"وقتی آیات ما بر ایشان نازل شد) با اینکه در پیش خود به آنها یقین داشتند (در عین حال) آنها را انکار کردند".

باشند، که در هنگام ظهور، ایمانشان مثل ایمان فرعون است و پذیرفته نمی‌شود. اما کسانی که به محض ظاهر شدن حق بر آنها ایمان می‌آورند، مشمول این آیات نیستند.

و دوم ممکن است ایمان در این آیات به معنای اسلام لسانی و اقرار به شهادتین باشد، که بنابراین، مقصود این است که ایمان لسانی در صورتی که با ایمان و تسلیم قلبی توأم نباشد، پذیرفته نمی‌شود، و این منافات ندارد با اینکه آن حضرت دین جدید ندارد، و مأمور است به احکام اسلام عمل نماید و مثل تمام امت و سایر ائمه علیهم‌السلام تابع رسالت حضرت خاتم الانبیا صلی‌الله علیه و آله می‌باشد. زیرا وقتی دین جدید می‌شود، که در احکام اسلام این حکم مذکور نشده باشد، و با اینکه از این آیات و آنچه که در تفسیر آنها رسیده است و آیاتی که راجع به منافقین و احکام آنها است، فهمیده شود که موضوع احکامی که برای منافقین ذکر شده و ترتب بعضی آثار ظاهری مثل "حَقْنِ دِمَاءِ" بر اسلام ظاهری آنها، منافقین قبل از یوم الفتح می‌باشند، و منافقین بعد از آنها حکم سایر کفار را دارند، دین جدیدی نیست، بلکه عین اسلام است.

و سوم ممکن است گفته شود کفر در لغت و در قرآن، مفاهیم مختلف دارد؛ اگر چه همه به ستر و پوشیدن برمی‌گردد. مثلاً یکی از اقسام کفر، کفر نعمت است که بعضی اقسامش موجب کفر اصطلاحی و موضوع احکام خاصه‌ای که برای کفار در شرع معین شده، نمی‌باشد.

بنابراین دعوی ظهور کفر در آیاتی که ذکر شد، در کفر اصطلاحی، که شامل کسانی هم بشود که در دل‌هایشان بیماری انکار حق نیست، بدون شاهد است و بیشتر از قدر متیقن را نمی‌توان مستفاد از آیات دانست.

و چهارم ممکن است گفته شود کفر که مفهومش ستر و پوشیدن است، ظاهر در فعل عمدی است که از شخص به قصد پوشیدن حق یا چیز دیگر صادر شود، و نسبت به کسانی که حق را به واسطه قصور یا عدم عناد و لجاج نشناخته باشند، اطلاق کفر، مجاز یا مسامحه در لغت است. بنابراین، می‌توان گفت: کفاری که با عدم معاندت قبلی ایمان بیاورند، ایمانشان قبول می‌شود.

گفته نشود: با این بیان باید کفار فعلی که کفر جحودی و عنادی ندارند، کافر نباشند و محکوم به احکام کفر نگردند. زیرا، جواب داده می‌شود: نسبت به حکم قبول ایمان، کفار فعلی با کفار غیر معاند یوم الفتح فرق ندارند، و اگر با سابقه معاندت هم ایمان بیاورند، ایمانشان مقبول است، و ترتیب احکام کافر بر آنها برای این است که موضوع آن احکام، عدم اقرار به شهادتین است، و حکم به اسلام که موضوع ترتیب احکام مسلم بر شخص است، متوقف بر اقرار به شهادتین است. بدیهی است مصلحت و منشأ این حکم، فقط کفر جحودی نیست؛ بلکه مصالح مهم دیگر نیز در آن هست.

و خلاصه اینکه منافاتی ندارد که نظر به بعضی اقسام کفر، همه را کافر بگویند، و نظر به بعضی اقسام دیگر، بعضی اقسام را در حکم کافر بشماریم. و چون در اینجا مجال تفصیل و تحقیق بیشتر و ادامه بحث‌های فقهی و کلامی در این موضوع نیست، به همین مقدار اکتفا می‌کنیم؛ "والله الهادی الی الحق المبین".



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَلْ تَسْتَوُونَ الذِّمَّةَ وَالْإِعْلَامَ

تَمَّتْ لِي رِقَابُ رِقَابِ الْإِعْلَامِ

آیات‌کبیرانه با کتب‌خانه اشنگتن

مرکز تعلیمات اسلامی و اشنگتن

تجلی توحید در نظام امامت

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

- پینوشتها -

- (1) - همانا در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم (تا به خلق ابلاغ کند) که خدای را پرستش کرده و از بتان و طاغوت‌ها دوری گزیند. (سوره نحل، آیه 36).
- (2) - از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید من بیزارم (سوره انعام، آیه 78).
- (3) - همانا من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که آفریننده آسمان‌ها و زمین است. (سوره انعام، آیه 79).
- (4) - نهج البلاغه، خطبه اول.
- (5) - سوره بقره، آیه 183.
- (6) - گفته نشود: "چگونه همه تحت ولایت او هستند؟ با اینکه خداوند در آیه 257 سوره بقره می‌فرماید: "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِاهُمُ الظُّلُمَاتُ" که دلالت دارد بر اینکه، خداوند سبحان فقط ولی مؤمنین است، و اولیای کافرین طاغوت می‌باشد." زیرا پاسخ داده می‌شود: ولایتی که برای خدا، بر هر چیز و هر کس ثابت است، عبارت است از قدرت ذاتیه و بی‌نهایت او، که در برابر آن، همه ممکنات خاضع و مطیع و منقاد هستند، و چنانکه در قرآن مجید آیه 83 سوره آل عمران می‌فرماید: "وَلَهُ اسْلَمَ مِّنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا" همه تسلیم اوامر تکوینی او می‌باشند و "إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ" (سوره یس، آیه 82) کلیه امور، طبق قضا و قدر او جاری است. این ولایت، همه را زیر پوشش خود گرفته و کسی نیست که بتواند از آن سرباز زند. که از جمله مظاهر و موارد ظهور این ولایت، اختیار داشتن بندگان است، که انسان نمی‌تواند اختیار نداشته باشد. چون داشتن اختیار، امری از امور تکوینی است، که انسان را در آن اختیار نیست، و او مختار است، چه بخواهد، و چه نخواهد. اینکه می‌گوییم همه تحت ولایت مطلقه او هستند، مقصود این ولایت است؛ و اما آن ولایتی که در آیه "اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا..." مراد است، علی‌الظاهر ولایت و تصرف در امور اختیاری عبد است، که به صورت هدایت و توفیق و وحی و دعوت انبیاء و امر و نهی و تکلیفات الهی و عنایات غیبی نسبت به مؤمنین و کسانی که زمینه قبول و پذیرفتن این ولایت را دارند، محقق می‌شود، و نظیر ولایت موالی بر عبید، که با قبول اوامر و نواهی آنها، تحقق می‌یابد و عبد تحت نفوذ و تاثیر اوامر آنها، در عین اختیار خود، عمل می‌نماید. در اینجا گاه ولایت، اثرش در عبد به حدی می‌رسد که عبد سر تا پایش اطاعت و تجسم مراد مولی می‌شود، و حدیث قدسی معروف: "كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا" در حقیقت صادق می‌شود، و قلبش مصداق "أَنَّ الْقُلُوبَ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ اللَّهِ يَقْلِبُهَا كَيْفَ شَاءَ" (سفینة البحار، ج 2، ص 295) می‌گردد، و دواعی او همه الهی می‌شود، و عامل مشیة الله می‌گردد. در برابر این ولایت، ولایت شیطان و طاغوت، و دعوت‌ها و اضلالات ابلیسی است؛ که آن نیز، در محدوده امور اختیاری بشر و

به اختیار او انجام می‌پذیرد، و مراتب مختلف دارد. تا آنجا که "أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ" (سوره جاثیه، آیه 23) و "خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً": (سوره بقره، آیه 7) و "لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَصْلًا" (سوره اعراف، آیه 179) در حق او صادق می‌شود. تا حدی که شیطان نیز به او می‌گوید: "إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ" و همه زمینه‌های خیر و قبول حق، در او بی‌اثر شده، حامل اراده طاغوت، و در ولایت کامل شیطان قرار می‌گیرد.

(7) - بگوئید که ما به خدا، و به آن کتابی که بر پیغمبر ما و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او، و موسی و عیسی و به همه آنچه بر پیغمبران از جانب خدا نازل شده ایمان داشته و عقیده‌مندیم و بین هیچ يك از پیغمبران فرق قایل نشده و تسلیم فرمان او هستیم. (سوره بقره، آیه 136).

(8) - و این مردم همه يك دین دارند و متفق‌الکلمه هستند و يك امتند و من یگانه خدای شما هستم پس از من بترسید. (سوره مؤمنون، آیه 52).

(9) - تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص 142.

(10) - (حضرت یعقوب هنگام مرگش به پسران خود گفت:) بعد از من چه کسی را می‌پرستید گفتند خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که معبود یگانه است و ما مطیع فرمان او هستیم. (سوره بقره، آیه 133).

(11) - هر کس غیر از اسلام دینی را اختیار کند هرگز از او پذیرفته نیست. (سوره آل عمران، آیه 85).

(12) - همانا دین (پسنندیده و پذیرفته شده) در نزد خدا اسلام است. (سوره آل عمران، آیه 19).

(13) - نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی که بکنی هیچ‌گونه اعتراض در دل نداشته و کاملاً از جان و دل تسلیم فرمان تو باشند. (سوره نساء، آیه 65).

(14) - هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند اراده و اختیاری نیست. (سوره احزاب، آیه 36).

(15) - و هر کس روی تسلیم و رضا به سوی خدا آورده و نیکوکار باشد چنین کسی به محکم‌ترین رشته الهی چنگ زده. (سوره لقمان، آیه 22).

(16) - چه کسی در جهان، از آن کس که خلق را به سوی خدا خواند و نیکوکار گردید و همی به عجز و لابه گفت که من تسلیم خدایم، بهتر و نیکوکارتر است. (سوره فصلت، آیه 33).

(17) - سوره حجرات، آیه 13.

(18) - الدر المنثور، ج 6، ص 11.

(19) - سوره بقره، آیه 124.

(20) - سوره ص، آیه 26.

(21) - در بیان این مطلب، رجوع شود به تعلیقه "1".

(22) - ترجمه و آدرس آیه در اول گفتار اول گذشت.

(23) - ولایت فقیه در عصر غیبت برای فقیه، مثل ولایت پدر بر فرزند صغیرش نیست که بالأصله جعل شده و عصر حضور و غیبت در آن تفاوت نداشته باشد، بلکه ولایت فقیه بنا بر بعض مبانی، آنانکه قایل به آن در عصر غیبت می‌باشند، نظیر اذن‌ها و ولایت‌هایی است که از جانب امام علیه‌السلام در عصر حضور، به اشخاص معین داده می‌شد؛ با این تفاوت که در عصر غیبت به طور عام، و به کسانی که مُعْتَوَن به عنوان فقیه و عارف به حلال و حرام شرع باشند، عطا شده است. بنابراین، ولایت جدّ پدري و پدر بر فرزند صغیر، قابل عزل و تغییر نیست، به خلاف ولایت و نیابت خاصّ که هر وقت امام بخواهد، شخص منصوب را معزول، و دیگری را به جای او نصب می‌نماید، و به خلاف ولایت عامّه فقها که در هنگام ظهور و حضور، خود به خود منتفی می‌شود.

(24) - رجوع کنید به تعلیقه "2".

(25) - قابل توجه است، آنان که این روش‌های حکومت را برای فریب توده‌ها، مطرح می‌کنند و با بوق و کرنا آن را تبلیغ می‌نمایند، هرگز به توده‌های روستایی و مستضعف اجازه نمی‌دهند که جز در خطی که بالاها، و به اصطلاح رهبران حزب، تعیین می‌نمایند، شورایی تشکیل دهند، و مثل يك انسان آزاد و حیوان زبان بسته، نظری اظهار نمایند. اگر در شکل ظاهر از

شورای روستایی به شورای بخش و شهر و استان و کشور می‌رسند، در واقع از بالا به پایین است و دیکتاتوری "پرولتاریا" به مراتب از دیکتاتوریه‌های استبدادی قرون وسطی بدتر، و از جهت کوبیدن کرامت و شرف و حقوق و آزادی انسان، خطرناک تر است. سال‌ها است، و بلکه متجاوز از نیم قرن است، که محرومان و مستضعفان جهان و ملل به اصطلاح عقب مانده را با القاطی مثل دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و حقوق بشر، و صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز، و مبارزه با استثمار و عدالت اجتماعی، و آزادی عقیده، و نظام به اصطلاح شورایی، فریب داده، و هر يك از دو ابر ستمگر شرق و غرب، تحت یکی از این عناوین، استثمار و استکبار، خود را در مناطق مختلف توجیه کرده، دنیا را غارت نموده، مردم محروم و شرافت و حقوق انسانی آنها را در مثل فلسطین و قدس عزیز، افغانستان و لهستان، و اریتره و فیلیپین و عراق و سودان، و اردن و غیر، فدای مطامع پلید و توسعه طلبی‌های خود می‌نمایند.

- (26) - نهج البلاغه، خطبه 37.
- (27) - رجوع شود به تعلیقه "3".
- (28) - پس هر کس به لقای پروردگارش امیدوار است باید نیکوکار شده و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند. (سوره کهف، آیه 110).
- (29) - المجازات النبویه، حدیث 359، ص 442.
- (30) - سوره مائده، آیه 3.
- (31) - سوره شعرا، آیه 214.
- (32) - منتخب الاثر، ص 101.
- (33) - مراجعه شود به تفسیر صافی و نور الثقلین، تفسیر آیه 28 و 29 سوره سجده و آیه 13 سوره صف.
- (34) - رجوع شود به تعلیقه "4".
- (35) - و چنانچه مردم شهر و دیار همه ایمان آورده و پرهیزکار می‌شدند، همانا ما درهای برکات آسمان و زمین را بر روی آنان می‌گشودیم. (سوره اعراف، آیه 96).
- (36) - سوره آل عمران، آیه 83.
- (37) - منتخب الاثر، ص 471، (به نقل از المحجّه).
- (38) - سوره حج، آیه 41.
- (39) - منتخب الاثر، ص 470، (به نقل از المحجّه) وینابیع الموده، ص 425.
- (40) - ینابیع الموده قندوزی حنفی، ص 421.
- (41) - سوره توبه آیه 33.
- (42) - مجمع البیان، تفسیر سوره صف و در ینابیع الموده، ص 423، نیز نظیر این حدیث را قندوزی حنفی روایت کرده است.
- (43) - المجازات النبویه، حدیث 337، ص 419.
- (44) - سوره انبیاء، آیه 73.
- (45) - سوره قصص، آیه 51.
- (46) - سوره احزاب، آیه 6.
- (47) - سوره مائده، آیه 55.
- (48) - سوره بقره، آیه 124.
- (49) - سوره بقره، آیه 30.
- (50) - سوره ص، آیه 26.
- (51) - سوره فرقان، آیه 74.
- (52) - سوره اسراء، آیه 16.
- (53) - المعجم المفهرس، ج 5، ص 450.
- (54) - نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه 82.
- (55) - سوره سجده، آیه 29.
- (56) - سوره انعام، آیه 158.
- (57) - سوره نمل، آیه 14.

